

یارادوکس‌های قدرت ورفتار منطقه‌ای آمریکا در عراق

چکیده:

سیاست و الگوی رفتاری آمریکا با شواهد و مؤلفه‌های تناقض‌آمیزی در حوزه امنیت بین‌الملل همراه است. آمریکا که قدرت مطلق بین‌المللی محسوب می‌شود، با آسیب‌پذیری‌های بین‌المللی و منطقه‌ای روبه‌رو می‌باشد که سیاست‌های آن کشور را تغییرپذیر می‌سازد. نیروی نظامی آمریکا از سایر قدرت‌های بزرگ، گسترده‌تر، و قدرت اقتصادی آن از اتحادیه اروپا بیشتر، و از سه کشور ژاپن، روسیه و چین دارای قابلیت اقتصادی پرتوانتری است. اما، سیاست خارجی آمریکا در قالب کشورهای امپراتوری قرار گرفته تا نقش یک امپراتور را در روابط بین‌الملل ایفا کند که می‌توان آن را در قالب الگوهای عملیات پیش‌دستی‌کننده، مخالفت با گسترش سلاح‌های استراتژیک و اعمال کنترل تسلیحات مشاهده نمود. این روند نتایج و پیامدهای کاملاً ناهمگونی برای آمریکا به وجود آورده است و شکل‌بندی‌های استراتژی امنیت ملی دولت بوش با انتقادات همه‌جانبه و سردرگمی قابل توجهی روبه‌رو شده است که به هسته اصلی سیاست امنیتی بوش مربوط است. بنابراین، استراتژی امنیت ملی و روند مداخله‌گری آمریکا در خاورمیانه براساس این‌گونه چالش‌ها و انتقادات با تغییراتی همراه خواهد شد. در روند جدید دیپلماسی فشار را می‌توان به عنوان گزینه بدیل برای استراتژی عملیات پیش‌دستی‌کننده تلقی نمود.

واژگان کلیدی:

دیپلماسی فشار، ثبات هژمونیک، چندجانبه‌گرایی مداخله‌گرا، آسیب‌پذیری‌های استراتژیک، استراتژی بازدارنده، مقابله پرشدت.

مقدمه

اگرچه جنگ سرد پایان یافته است، اما هنوز این ابهام در روابط و سیاست بین‌الملل وجود دارد که دقیقاً چه موضوع و روندی در عرصه نظام سیاسی بین‌المللی دچار تغییر شده است. آیا در دوران جدید، رهیافت‌های واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی در سیاست بین‌الملل با تغییر همراه شده، یا آنکه روند گذشته با تغییرات محدودی تداوم یافته است؟ هم‌اکنون مدیریت بحران‌های بین‌المللی در دستور کار آمریکا و سایر قدرت‌های بزرگ قرار دارد. مناقشه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی به گونه‌ای پایان‌ناپذیر موجودیت خود را در مقابل ثبات و موازنه قدرت منطقه‌ای و جهانی به نمایش می‌گذارند. در این روند شاهد افزایش مداخله‌گرایی آمریکا در حوزه‌های منطقه‌ای بوده و پیامد آن را می‌توان در پیدایش شکل جدیدی از بحران‌های خاورمیانه‌ای مورد ملاحظه قرار داد. زمانی که آمریکا بر الگوی «خاورمیانه بزرگ»^(۱) تأکید می‌کند، به این معناست که نشانه‌های بحران و ستیز در حوزه خاورمیانه بیش از سایر مناطق ژئوپلیتیک ظهور یافته است. چنین روندی را می‌توان زمینه‌ای برای افزایش ستیزش‌های منطقه‌ای دانست.

در این روند، جایگاه و قدرت آمریکا در مقایسه با سایر کشورها به گونه قابل توجهی افزایش یافته است. این امر ناشی از پویایی‌های درونی در ساختار قدرت آمریکا می‌باشد. از سوی دیگر، شاهد شکل‌گیری شرایطی می‌باشیم که براساس آن زمینه برای تغییر موازنه قدرت بین بازیگران اصلی فراهم شده است. بنابراین میزان مسئولیت‌پذیری و ایفای نقش آمریکا در سیاست‌های منطقه‌ای به گونه محسوسی افزایش یافته است. نقش آمریکا در تحولات عراق و افغانستان منجر به تمایز ساختاری و کارکردی آمریکا در سطح بین‌المللی گردیده است. این امر را می‌توان به عنوان نشانه‌ای از قدرت و همچنین آسیب‌پذیری آمریکا در سیاست بین‌الملل و فرایندهای منطقه‌ای تلقی نمود. به همین دلیل است که بسیاری از نظریه‌پردازان بر تناقضات موجود در نظام بین‌الملل تأکید نموده و آن را ناشی از عدم توازن قدرت و مداخله‌گری در سیاست بین‌الملل می‌دانند. بنابراین نتیجه چنین روندی را می‌توان بحران‌های تصاعد یافته و ستیزش‌های جدید منطقه‌ای دانست.

سؤال اصلی در این مقاله را می‌توان در ارتباط با گسترش و تصاعد بحران‌های منطقه‌ای در دوران بعد از جنگ سرد دانست. بر این اساس می‌توان این پرسش را مطرح نمود که چه مولفه‌ها و عواملی منجر به تصاعد بحران‌های منطقه‌ای گردیده است؟ برای پاسخ به این سؤال، فرضیه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی بر این اعتقادند که مداخله‌گری در سرشت سیاست خارجی آمریکا شکل گرفته است. از جمله این افراد می‌توان به «مایکل لیند» (Michael Lind) (Sam Roberts, who Are: A Portrait of America Revolution, 1995, p. 92) و همچنین «سام رابرتز» (Sam Roberts, who Are: A Portrait of America Revolution, 1995, p. 92) اشاره کرد. Based on the Latest U.S. Census, 1994, p. 141) نظریه پردازان یاد شده بر این اعتقادند که آمریکا بر اساس مجموعه‌ای از ارزش‌ها شکل گرفته که مداخله‌گری، تأثیرگذاری و همچنین جدال‌گرایی بر سر این ارزش‌ها از جمله مولفه‌ها و شاخص‌های آن می‌باشد. بنابراین آنان بر ضرورت مداخله‌گرایی آمریکا در محیط بین‌المللی تأکید داشته و آن را امری اجتناب‌ناپذیر در روند و سرشت سیاست خارجی آمریکا تلقی می‌کنند.

برخی دیگر از نظریه‌پردازان بر شاخص‌های درون ساختی تأکید داشته و رفتار آمریکا را بازتاب ادراک و نگرش نخبگان سیاسی در داخل این کشور می‌دانند. بنابراین توسعه مداخله‌گری را باید به عنوان گرایش نخبگان و رهبران سیاسی آمریکا دانست. از جمله این افراد می‌توان به «استنلی رنسون» اشاره داشت. (Stanley Renshon, The Clinton Presidency: Campaigning, Governing and the Psychology of Leadership, 1995, p. 41)

با توجه به اینکه هر یک از فرضیات یاد شده را می‌توان به عنوان نمادی از واقعیت فرایندهای موجود در سیاست بین‌الملل دانست، اما شرایط جهانی و فضای موجود در سیاست بین‌الملل را می‌توان بازتاب روندهای دیگری نیز تلقی نمود. بر این اساس فرضیه مقاله حاضر بر پارادوکس‌های قدرت در ساختار و رفتار سیاسی آمریکا تأکید دارد. در این مقاله تلاش شده است تا رابطه بحران‌های منطقه‌ای و تناقضات قدرت در آمریکا مورد توجه قرار گیرد. این امر به مفهوم آن است که می‌توان نشانه‌هایی از فرایندهای بین‌المللی را به عنوان زیربنای بحران تلقی نمود. بنابراین فرضیه مقاله موجود بر این امر تأکید دارد که توسعه بحران‌های منطقه‌ای و

جدال‌های خاورمیانه‌ای نشانه‌ای از تناقض قدرت در ساختار و فرایندهای سیاسی آمریکاست. روند یاد شده در ارتباط با بحران عراق مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. عراق به عنوان نمادی از چالش خاورمیانه‌ای محسوب می‌گردد که ساختار سیاسی آمریکا، تمامی انرژی و قابلیت‌های خود را برای مدیریت بحران در این کشور به کار گرفته است. برای اثبات فرضیه، تلاش شده است تا از یک سو، شاخص‌های قدرت در آمریکا مورد بررسی قرار گیرد. این امر به مفهوم شرایطی است که می‌توان جلوه‌هایی از قابلیت‌های ساختاری و توانمندی ملی آمریکا در دوران جنگ سرد را مورد ارزیابی قرار داد. از سوی دیگر، الگوی مدیریت بحران آمریکا در مناطق پیرامونی با توجه به چالش‌های موجود مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این مقاله تلاش شده است تا از رهیافت و الگوهای نظری نوآوری استفاده شود. واقع‌گرایان جدید بر این امر تأکید دارند که اصلی‌ترین کارویژه دولت‌ها در نظام بین‌الملل، امنیت‌سازی می‌باشد. بنابراین، ساختار در شرایطی شکل می‌گیرد که جلوه‌هایی از ثبات ایجاد شود. در این مقاله، الگوی ثبات هژمونیک آمریکا در مناطق پیرامونی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

۱- قابلیت‌های ساختاری آمریکا در دوران پس از جنگ سرد

شواهد ساختاری نشان می‌دهد که آمریکا در دوران پس از جنگ سرد از قدرت نظامی و توانمندی ساختاری قابل توجهی برخوردار شده است. این امر نقش سیاسی و الگوی رفتار استراتژیک آمریکا را تحت تأثیر قرار خواهد داد. افزایش قدرت، زمینه را برای ایفای نقش موثرتری در رفتار سیاست خارجی به وجود می‌آورد، اما هزینه‌های مربوط به خود را در عرصه بین‌المللی دارا خواهد بود. (Richard Rosecrance, Foreign Affairs, 1992, p. 65)

امروز آمریکا با تناقض قدرت مطلق بودن^(۱) و آسیب‌پذیر بودن^(۲) مواجه است. بودجه نظامی آمریکا بیش از مجموع بودجه ده کشور مابعد آن است. از سوی دیگر، اقتصاد این کشور نیز قوی‌تر از مجموع اقتصاد سه کشور پس از خود می‌باشد. با این وجود، آمریکایی‌ها بیش از هر زمان دیگر با خطر گسترده حملات تروریستی مواجه هستند. این موقعیت به نوعی روانشناسی

آسیب‌پذیر که آمریکایی‌ها را بیش از حد نسبت به خطرات خارجی حساس ساخته، دامن زده است.

روند فوق‌نشان می‌دهد که تولید قدرت به تنهایی نمی‌تواند منجر به «امنیت مطلق»^(۱) گردد. زیرا «امنیت مطلق» در شرایطی ایجاد می‌شود که چالش‌های مؤثری فراروی کشورها ایجاد نشود. اگر کشوری مبادرت به تولید قدرت ملی نماید، اما به موازات آن با چالش‌های منطقه‌ای، موضوعی و استراتژیک روبه‌رو شود، در آن شرایط، مطلوبیت مورد نظر خود را به دست نیاورده است.

وحشت ناشی از دستیابی رهبران خارجی به سلاح‌های کشتار جمعی که مبتنی بر نوعی رویکرد غیرمنطقی است، آمریکایی‌ها را وادار به تعمق درباره اقدامات متقابل شدید^(۲) می‌سازد.

(Office of the President, National Security Strategy of the United States 2002, p. 15)

انجام اقدامات شدید همانند آنچه که در افغانستان شکل گرفت، و یا آنکه در مارس ۲۰۰۳ منجر به عملیات نظامی برای اشغال عراق گردید، دارای دو بار مفهومی کاملاً متفاوت و متناقض می‌باشد. در این شرایط، آمریکا وارد مرحله‌ای از قدرت‌سازی گردیده است که قادر به انجام هرگونه عملیات و اقدامات نظامی علیه کشورهای پیرامونی می‌باشد. این امر را می‌توان بازتاب برتری نظامی مؤثر آمریکا در برخورد با کشورهای منطقه‌ای دانست. روندی که در سال ۲۰۰۱ در افغانستان آغاز شد و در سال ۲۰۰۳ در عراق تداوم یافت، در برخی دیگر از کشورهای خاورمیانه نیز تکرار خواهد شد. انجام این‌گونه اقدامات بازتاب قابلیت‌های استراتژیک آمریکا برای ایفای نقش تهاجمی این کشور می‌باشد.

آمریکا برای تحقق اهداف منطقه‌ای و بین‌المللی خود، عمدتاً وارد حوزه بازیگران منطقه‌ای و سایر قدرت‌های بزرگ در عصر مدرن شده است. البته آمریکا فاقد امپراتوری استعماری رسمی^(۳) است، اما مشابه سایر قدرت‌های بزرگ در طول دو قرن گذشته درصدد بوده تا صلح امپریالیستی^(۴) خود را بر حوزه سیاسی و ساختاری جوامع ضعیف‌تر تحمیل کند. این امر به

1- Absolute Security.

2- Dire countermeasure.

3- Formal Colonial Empire.

4- Imperial peace.

مفهوم آن است که آمریکا از قابلیت‌هایی برخوردار گردیده که می‌تواند توانمندی استراتژیک خود را در مناطقی پی‌گیری نماید که از جایگاه ویژه‌ای در سیاست بین‌الملل برخوردارند. این امر نیازمند تولید ابزارهای قدرت در سطح جهانی می‌باشد. از سوی دیگر، چنین روندی را می‌توان بازتاب شرایطی دانست که بر مبنای آن، به موازات قدرت‌سازی آمریکا شاهد چالش‌های امنیتی در برابر اهداف آمریکا در حوزه‌های پیرامونی می‌باشیم. برای مقابله با این‌گونه تهدیدها، جنگ پیش‌دستی‌کننده جورج بوش را می‌توان بازتاب آزاردهنده ایده‌های راهبردی و ناموفق محافظان پیشین نظم امپریالیستی^(۱) دانست. این امر نشان می‌دهد که دو شاخص مؤثر در سیاست بین‌الملل فراوری آمریکا قرار گرفته است. از یک سو، با چالش‌های منطقه‌ای روبه‌رو گردیده که ماهیت ضد امنیتی دارد. از سوی دیگر این کشور از شاخص‌های قدرت‌سازی بهره‌گرفته که جلوه‌هایی از امنیت‌سازی را به وجود می‌آورد.

امپراتوری‌های بزرگ قرن نوزدهم و بیستم، همانند آمریکا نسبت به جوامع پیرامونی شان از تقارن قدرت عظیم برخوردار بودند. با این وجود، آنها به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر از حملات مخرب انسان‌های نافرمان در امتداد مرز آشوب زده امپراتوری وحشت داشتند. در دوران گذشته، کشورهای که دارای امپراتوری بودند، می‌پنداشتند که با هرگونه بحران منطقه‌ای، مشروعیت‌شان را به نحو فزاینده در نزد مردم از دست خواهند داد. آنان از این امر وحشت داشتند که هرگونه سرپیچی و تمرد عنان‌گسیخته در پیرامون به هسته امپراتوری شان کشانده شود. بنابراین در دوران‌های گذشته، کشورهای امپراتوری تلاش داشتند تا قدرت خود را تثبیت نموده و از این طریق به حجم و سطح بیشتری از امنیت نائل گردند. امنیت‌سازی در دوران امپراتوری از طریق باثبات‌سازی محیط‌های پیرامونی انجام می‌پذیرفت. در این دوران کشورهایی از قدرت بیشتر برخوردار بودند که بتوانند سطح فراگیرتری از امنیت را به وجود آورند.

در دوران موجود نیز امنیت‌سازی به وسیله حداکثرسازی قدرت نظامی انجام می‌پذیرد. آمریکا برای تثبیت موقعیت خود در محیط‌های پیرامونی به ویژه خاورمیانه، تلاش دارد تا جلوه‌هایی از قدرت استراتژیک خود را به نمایش گذارد. آنچه تحت عنوان پیروزی قطعی مطرح

می‌شود را می‌توان به عنوان نمادی از قدرت‌سازی آمریکا در دوران موجود دانست. بنابراین در شکل‌بندی قدرت آمریکا در سیاست بین‌الملل، قابلیت‌های نظامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. «جان اشتاینبرگ» و «مارتین مالین» در بیان عناصر سیاست امنیت ملی آمریکا بیان می‌دارند که:

اولین عنصر عبارت است از برتری قاطعانه قدرت نظامی آمریکا بر تمامی کشورها، یا مجموعه‌ی احتمالی از کشورها که بتوانند در مقابل ما قد علم نمایند. برد و توان ضربتی نیروهای نظامی آمریکا از هر کشور دیگری به مراتب بیشتر است. آمریکا امروز می‌تواند با چنان سرعت و دقتی به دشمنان خود ضربه بزند که تا همین دو سال پیش ناشناخته بود. امروزه بودجه آمریکا بیش از مجموعه هزینه‌های دفاعی بیست و پنج قدرت نظامی برتر جهان است که پس از این کشور قرار می‌گیرند. همین عامل را می‌توان شاخصی اولیه از برتری نظامی آمریکا دانست. (کارل کیسین و دیگران، جنگ آمریکا و عراق: هزینه‌ها، پیامدها و گزینه‌های موجود، ۱۳۸۱، ص ۱۵)

با توجه به قابلیت‌های نظامی و استراتژیک آمریکا، آن کشور تلاش پایان‌ناپذیر خود را در جهت برقراری صلح منطقه‌ای و با ثبات‌سازی حوزه‌های نفوذ در مناطق ژئوپلیتیکی به کار گرفته است. در این روند، قدرت نظامی آمریکا فراتر از سایر کشورهای قدرتمند بوده و در نتیجه آزادی عمل این کشور برای ایفای نقش منطقه‌ای افزایش یافته است.

شاخص‌های آزادی عمل آمریکا را می‌توان در عملیات نظامی آن کشور علیه دولت صدام حسین مورد توجه قرار داد. در این رابطه کشورهای آلمان، فرانسه و روسیه مخالفت خود را با اقدامات نظامی آمریکا بیان داشتند. آنان تلاش قابل توجهی را به انجام رساندند تا آمریکا را از انجام عملیات نظامی علیه عراق منع نمایند. کشورهای یادشده بر الگوهای مبتنی بر چندجانبه‌گرایی تأکید نمودند. آنان تلاش داشتند تا موازنه قدرت در سطح بین‌المللی را به وجود آورده و بر این اساس هرگونه اقدام نظامی آمریکا در حوزه‌های منطقه‌ای در قالب چندجانبه‌گرایی را سازماندهی نمایند.

آمریکا ضمن بهره‌گیری از ابزارهای نظامی، تلاش داشت تا الگوی مبتنی بر یکجانبه‌گرایی را به عنوان بستر قدرت‌سازی خویش قرار داده و مخالفت خود را با سایر کشورها در این چارچوب عملیاتی نماید. به این ترتیب، حوادث سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ بیانگر شرایطی است که آمریکا از قدرت ساختاری لازم برای مقابله با تهدیدات منطقه‌ای برخوردار بوده و تلاش دارد تا نظم منطقه‌ای را بر اساس قابلیت عملیاتی و تحرک استراتژیک خود سازماندهی نماید. به این ترتیب، رویکرد آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد، ماهیت قدرت محور داشته است. این کشور به گونه‌ای پایان‌ناپذیر تلاش دارد تا از ابزارهای قدرت ملی خود برای ایجاد ثبات و نیل به نظم هژمونیک بهره‌مند شود. در حالی که کشورهای اروپایی دارای رویکرد کاملاً متفاوتی می‌باشند. در بین نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، «رابرت کیگان» بر این اعتقاد است که:

متحدان اروپایی آمریکا دارای نگاه کاملاً متفاوتی نسبت به قدرت ملی می‌باشند. آنان شرایطی را مورد توجه قرار می‌دهند که شاخص‌های قدرت بازاری، کارآمدی چندانی نداشته باشد. کشورهای اروپایی درصدد ایجاد شرایطی هستند که بر مبنای آن قانون و نهادهای بین‌المللی از مطلوبیت بیشتری در مقایسه با قدرت نظامی برخوردار باشند. آنان با اقدامات یکجانبه آمریکا مخالف می‌باشند. اقدامات یکجانبه را برای ایجاد ثبات بین‌المللی مطلوب تلقی نمی‌کنند. در چنین شرایطی، ماهیت قدرت از دیدگاه اروپا با آمریکا کاملاً متفاوت می‌باشد. آمریکایی‌ها قواعد رفتاری مبتنی بر قدرت نظامی را در دستور کار قرار داده‌اند، در حالی که اروپائیان بر همکاری بین‌المللی، مشارکت قدرت‌های بزرگ و چندجانبه‌گرایی تأکید دارند. (Robert Kagan, The Globalization of World Politics, 2001,

p. 29)

برخی دیگر از نظریه‌پردازان از جمله «جوزف جافه»، نشانه‌های قدرت آمریکا را در هژمونی نهادهایی می‌دانند که توسط آن کشور ایجاد شده یا مورد حمایت قرار گرفته‌اند. بنابراین کشوری که می‌تواند نهادسازی نموده و یا اینکه بر نهادهای موجود غلبه نماید و سیاست‌های خود را در

سایه این نهادها عملیاتی کند، از قدرت و توانمندی ویژه‌ای برخوردار خواهد بود. «جافه» در این ارتباط بیان می‌دارد که:

آمریکا در مقام برجسته‌ترین عنصر فعال در حفظ مصلحت همگانی در سطح جهانی عمل کرده است. فقط کافی است به کلمات اختصاری که نشانگر این فعالیت هاست توجه کنید. کلماتی چون؛ همه UN، UMF، GATT، OEEC/OECD، NATO، WTO، PEP، یسنا نشان می‌دهند که ساخته آمریکا هستند. این موسسات بین‌المللی تجارت آزاد را تقویت نموده و با فراهم آوردن دلایل محکم برای دیگر بازیگران کلیدی برای انتخاب سیاست همکاری به جای دسته‌بندی‌های سیاسی علیه یکدیگر، نفوذ آمریکا را تحکیم بخشیدند. (کارل کیسین و دیگران، جنگ آمریکا

و عراق: هزینه‌ها، پیامدها و گزینه‌های موجود، ۱۳۸۱، ص ۱۵)

۲- قدرت فراساختاری و استراتژی عملیات پیش‌دستی کننده

استراتژی‌های نظامی بازتاب قابلیت‌های یک کشور برای نیل به اهداف ملی می‌باشند. کشورهایایی که از قدرت ملی فراگیرتری برخوردارند، از توانایی‌های بیشتری برای به کارگیری استراتژی‌های تهاجمی بهره‌مند می‌شوند. از سوی دیگر باید بر این امر تأکید داشت که قابلیت نظامی مؤثر می‌تواند زمینه اقدامات و عملیات پیش‌دستی‌کننده را فراهم آورد. در دوران‌های گذشته، حاکمان امپراتوری به کرات از راهبرد عملیات پیش‌دستی‌کننده استفاده کردند تا چالش‌ها را در نطفه خاموش سازند و از توسعه آنها جلوگیری به عمل آورند. این روند، هم اکنون نیز از سوی آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد. رهبران سیاسی و امنیتی آمریکا رفتار استراتژیک خود را تغییر داده و الگوی جدیدی را که ماهیت تهاجمی دارد، در دستور کار خود قرار داده‌اند.

از جنبه تاریخی، یک مشکل این راهبرد آن بوده که برقراری آرامش در یک مرز آشوب‌زده به ایجاد مرز آشوب زده دیگر در مجاورت اولی، منتهی شده است. برای مثال، وقتی انگلستان، پاکستان کنونی را فتح کرد، این مرز آشوب‌زده به افغانستان که در همسایگی اش بود، منتقل شد.

تصرف همگان ناممکن بود. در نتیجه همیشه فرد دیگری وجود داشت. (Jack Snyder, Ideology

of the Offensive: Military Decision Making and the Disasters of 1914, 1984, p. 113)

چنین مواردی در دوران موجود نیز ایجاد شده است. آمریکا به عنوان قدرت مؤثرین المللی تلاش دارد تا چالش‌های منطقه‌ای را از طریق ابزارهای قدرت ملی و انگیزه‌های تهاجمی کنترل نماید. این امر اگرچه نمادی از قدرت بین‌المللی آمریکا محسوب می‌شود، اما چالش‌های جدیدی را نیز به وجود آورده است. کاربرد استراتژی حمله پیشگیرانه علیه مخالفان، حتی داخل قلمرو تحت کنترل امپراتوری قدیمی تثبیت شده، می‌تواند حاکمین وفادار را که دارای مخاطرات و منافع نسبی می‌باشند، به مقابله، اعتراض و واکنش وادار سازد.

هم‌اکنون چنین اعتراضاتی برای مقابله با الگوی تهاجمی آمریکا در کشورهای خاورمیانه ایجاد شده است. طیف گسترده‌ای از چالش‌های امنیتی برای اهداف استراتژیک آمریکا به وجود آمده که این امر را می‌توان بازتاب قدرت سازی آمریکا در حوزه‌های منطقه‌ای دانست. چنین روندی در دوران‌های قبل نیز وجود داشته است.

برای مثال، قتل عام‌های سال ۱۹۱۹ برای هند و انگلیس حکم ناقوس مرگ را داشت، چراکه مخالفین وفادار سابق را به افراط کشاند. به علاوه، استفاده از نیروی سرکوب در داخل امپراتوری، در اغلب موارد موجب مقاومت قدرتمند خارج از امپراتوری می‌شود. چراکه آنان احتمال می‌دهند به زودی مورد هجوم نیروهای امپراتوری عنان گسیخته قرار خواهند گرفت. به عبارت دیگر می‌توان گفت که در چنین شرایطی توازن قدرت متزلزل گردیده و شاید آن قدرت امپراتوری متوجه شود که مشکلات امنیتی‌اش به طور تصاعدی گسترش یافته است.

(Jack Snyder, Ideology of the Offensive: Military Decision Making and the Disasters of

1914, 1984, p. 114)

مشابه چنین الگویی هم اکنون در خاورمیانه ایجاد شده است. اعتراضات گسترده‌ای از سوی جامعه و نظام‌های سیاسی خاورمیانه‌ای به وجود آمدند. هر اعتراض را می‌توان نشانه‌ای از واکنش کشورهای خاورمیانه در برابر هژمونیک‌گرایی آمریکا دانست. در واکنش به اعتراضات ایجاد شده، مقامات آمریکایی الگوی عملیات پیش‌دستی کننده را در دستور کار خود قرار دادند.

جورج بوش در سال ۲۰۰۲ در نطق خود خطاب به فارغ التحصیلان دانشگاه وست پوینت آمریکا در بیان ضرورت عملیات پیش‌دستی کننده برای منافع ملی آمریکا و همچنین امنیت منطقه‌ای بیان داشت که:

آمریکا از توان نظامی گسترده‌ای برخوردار است. ما قادریم تا با هر چالشی
مقابله کنیم. ابزارهای لازم برای بازداشتن دشمنان از تهدیدات امنیت ملی
را دارا می‌باشیم. در صورتی که سیاست‌های بازدارنده به شکست منجر
شود، ما از الگوی عملیات پیش‌دستی کننده استفاده می‌کنیم. ارتش آمریکا
باید به اندازه‌ای قوی باشد تا بتواند دشمنان بالقوه را از تلاش برای ارتقا
توان نظامی خود باز دارد و آنان را از دستیابی به ابزارهای کشتار جمعی
محروم سازد. هرگونه قدرت یابی کشورهای خاطی به عنوان تهدیدی برای
امنیت ملی آمریکا محسوب می‌شود. (Office of the President, Security

National Strategy of the United States, 2002, p. 6)

استراتژی عملیات پیش‌دستی کننده به عنوان امری برای مقابله با تهدیدات نامتقارن تلقی
می‌شود. بعد از جنگ سرد، آمریکا شاهد ظهور تهدیدات جدید بود که ناشی از کنش نیروهای
غیردولتی می‌باشد. این روند در افغانستان و عراق با عملیات پیش‌دستی کننده همراه گردید. اگر
راهبردهای سیاسی درازمدت برای خنثی‌سازی این تهدیدات را برای لحظه‌ای کنار بگذاریم،
آمریکا می‌تواند با تهدیدات و خطرات خارجی براساس یکی از سه راهبرد ذیل مقابله کند. هر
یک از مدل‌های ذیل را باید واکنش در برابر شکل خاصی از تهدیدات دانست. اگر شدت و گستره
تهدید محدود باشد، در آن شرایط ساختار دفاعی آمریکا از الگویی بهره می‌گیرد که مبتنی بر
نمادهایی از راهبرد حملات دفاعی^(۱) باشد. در حالی که اگر شدت تهدیدات افزایش یابد، در آن
شرایط می‌توان الگوهای دیگری را مورد ملاحظه قرار داد که مبتنی بر جدال‌های محدودکننده و
در راستای انجام اقدامات و عملیات بازدارنده^(۲) باشد. ایالات متحده در برخورد با کشورهای

پیرامونی و نیروهای چالشگر از عملیات پیش‌دستی‌کننده^(۱) استفاده می‌کند. در دوران موجود، شکل جدیدی از عملیات و اقدامات آمریکا در دستور کار قرار گرفته است. آنچه در سند امنیت ملی آمریکا آورده شده است، مبتنی بر اقدامات پیش‌دستی‌کننده برای حداقل‌سازی قدرت و توانمندی نیروهای چالشگر می‌باشد. این امر معطوف به اقدامات و عملیاتی می‌باشد که بر مبنای آن آمریکا با استفاده از توانمندی‌های نظامی و عملیاتی خود به مقابله با واحدهایی مبادرت می‌ورزد که درصدد تولید سلاح‌های کشتار جمعی می‌باشند و یا آنکه از گروه‌های چالشگر موسوم به تروریسم حمایت می‌کنند.

مقامات دفاعی آمریکا بر این اعتقادند که :

راهبرد دفاعی علیه حملات تروریستی به تنهایی نمی‌تواند اطمینان بخش و خطاناپذیر باشد. شاید بتوان امنیت در سطح فرودگاه‌ها را افزایش داد، اما احتمال گسترش ناامنی در حیطه کشتی‌ها، ترن‌ها، کامیون‌ها، پست، مناطق تفریحی، تئاتر و تیراندازان مخفی وجود دارد. مشابهاً، وقتی که حمله‌کنندگان احتمالی از عملیات انتحاری استقبال می‌کنند، باید گفت که جلوگیری از حملات تروریستی براساس تهدید به مقابله به مثل ناممکن به نظر می‌رسد. (In Rumsfeld's Words, New York Times, 2002, p. 9)

به این ترتیب، آمریکا الگویی را فراروی خود قرار داده که مبتنی بر اعمال حداکثر قدرت علیه واحدهای چالشگر می‌باشد. آنان طیف گسترده‌ای از کشورها را به عنوان واحدهای متمدن نام‌گذاری نمودند. در بین این کشورها از ایران، عراق و کره شمالی به عنوان محور شرارت نام برده شده است.

دل‌نگرانی آمریکایی‌ها از این جهت است که اگر رهبران کشورهای متمدن، با ارتقاء قابلیت‌های دفاعی به سلاح‌های اتمی دست یابند، در آن شرایط، وضعیت غیرقابل مهار^(۲) پیدا نموده و برای امنیت ملی آمریکا مخاطراتی را ایجاد می‌کنند. عملیات نظامی آمریکا علیه عراق به این دلیل انجام پذیرفت که صدام حسین، قوانین بین‌المللی را نادیده انگاشته، تعهدات خود را

برای ایجاد ثبات بین‌المللی نقض نموده و از گروه‌های تروریستی حمایت به عمل آورده بود. راهبرد حمله پیش‌دستی‌کننده^(۱) بدین معناست که «به دشمن حمله کن و آن را خلع سلاح کن، قبل از آنکه دشمن بتواند به شما حمله کند». چنین راهبردی برای کشور قدرتمندی همچون آمریکا بسیار وسوسه‌انگیز است. کشوری که می‌تواند قدرت نظامی کوبنده‌اش را در هر نقطه از زمین به نمایش بگذارد، طیف گسترده‌ای از نگرانی‌ها و دغدغه‌ها را به وجود می‌آورد؛ زیرا می‌تواند از قدرت نظامی خود استفاده نموده و زمینه برخی از جدال‌های منطقه‌ای را به وجود آورد. این امر را می‌توان به عنوان بستری برای گسترش منازعات دانست؛ زیرا در شرایطی که آمریکا، کشورهای جهان را به دو قطب متضاد تقسیم‌بندی می‌کند، زمینه ظهور چالش از سوی بازیگران قطب مخالف به وجود می‌آید.

در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که دولت جورج بوش با توجه به پیروزی در جنگ با عراق و بیانیه‌های قابل توجه خود درباره راهبرد امنیت ملی، تسلیم وسوسه‌استفاده از حملات پیش‌دستی‌کننده است. این روند، زمینه جدال‌هایی را فراهم آورده که علیه طیف فراگیری از کشورهای رادیکال و چالشگر، برنامه‌ریزی شده است.

استراتژی عملیات پیش‌دستی‌کننده را می‌توان انعکاس شرایط مبتنی بر آناشسی در سیاست بین‌الملل دانست. زمانی که کشورها در شرایط خودیاری^(۲) قرار دارند؛ طبعاً تمایل بیشتری برای انجام اقدامات افراطی دارا می‌باشند. به این ترتیب، پایان جنگ سرد، منجر به تغییر در جهت‌گیری‌های اصلی سیاست بین‌الملل نگردید. گراهام آلیسون بر این اعتقاد است که در دوران پس از فروپاشی نظام دو قطبی، کشورها باید توجه بیشتری به ضرورت‌های دفاعی و امنیتی مبذول دارند. این امر توسط طیف گسترده‌ای از کشورها مورد استفاده قرار گرفته است. براساس شرایط مبتنی بر آناشسی، آمریکا الگوی عملیات پیش‌دستی‌کننده را در دستور کار خود قرار داده است؛ به همان‌گونه که کشورهایی همانند ایران، کره شمالی، سوریه و سایر کشورهای رادیکال در صدد قدرت‌سازی فراگیر برآمده‌اند. (Graham Alison and Gregory F. Trererton, eds, *Rethinking Ameica's Security: Beyond Cold War to New World Order*, 1992, pp.

روند یاد شده در سیاست بین‌الملل نشان می‌دهد که زیربناهای واقع‌گرایی از یک سو منجر به قدرت‌سازی کشورها شده و از سوی دیگر هرگونه تلاش که به موازنه قدرت منجر گردد با عکس‌العمل قدرت‌های بزرگ روبه‌رو می‌شود. این روند را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای دیالکتیک مجادله و ستیزش در سطح بین‌المللی دانست.

مقاله جالب توجه جک اسنایدر در مورد چالش‌های آمریکا با عنوان «اسطوره‌های امپراتوری در گذشته و حال»، سه نوع راهبرد را برای مقابله با تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی ارائه می‌دهد. هر یک از این راهبردها معطوف به مقابله با شکل خاصی از چالش محیطی و بین‌المللی می‌باشد. بنابراین راهبرد دفاعی^(۱) در شرایطی اتخاذ می‌شود که واحدهای سیاسی از چالش محدودی برخوردار بوده و جدال‌های محدودتری را برای آمریکا به وجود آورند. در حالی که راهبرد بازدارندگی^(۲) معطوف به جدال‌های رقابت‌آمیز و توسعه‌یابنده می‌باشد. در این روند، حمله پیش‌دستی‌کننده^(۳) را باید نشانه عدم توازن در روابط قدرت دانست. این الگو مزیت بیشتری را برای قدرت هژمونیک به وجود می‌آورد. در این روند می‌توان شرایطی را مورد ملاحظه قرار داد که دولت بوش تسلیم و سوسه توسعه‌طلبی امپریالیستی^(۴) و جنگ پیش‌دستی‌کننده^(۵) شده است. علاوه بر این، اسنایدر این نکته را بازگو می‌کند که دولت بوش شبیه قدرت‌های امپراتوری^(۶) قبلی، تمایل دارد که به‌طور یکجانبه عمل کند. او استدلال می‌کند که در نتیجه چنین شیوه عملی (یکجانبه‌گرایانه)، سایر کشورها از خود مقاومت نشان خواهند داد و همان پیامدی که دولت بوش قصد اجتناب از آن را دارد - یعنی ظهور یک نوع ائتلاف ضد آمریکایی - به بار خواهد آمد. (John Mearsheimer, The National Inetrest, 2002, p. 15)

ائتلاف ضد آمریکایی را می‌توان به عنوان مقدمه‌ای برای گسترش چالش‌های استراتژیک در برابر کنش فراساختاری آمریکا دانست. به هر میزان ستیزش‌های بین‌المللی افزایش بیشتری پیدا کنند، زمینه برای پیدایش شکل جدیدی از چالش‌های منطقه‌ای نیز فراهم می‌شود. بنابراین

1- Defense

3- preventive attack

5- perventive war

2- Deterrence

4- Imperialist expansion

6- Imperial power.

عملیات جنگ پیش‌دستی‌کننده دارای ماهیت تهاجمی بوده و در روندی پایان‌ناپذیر علیه واحدهای سیاسی در حال ظهور ایفای نقش می‌کند. این روند، بحران‌های منطقه‌ای را شدت می‌بخشد.

چنین به نظر می‌رسد که پروفیسور اسنایدر دو راه حل را از قلم انداخته است. یکی راه حل سیاست باج‌دهی یا سازش^(۱) است. یعنی هیچ کاری انجام ندهید و امید داشته باشید که ثبات منطقه‌ای به گونه تدریجی و مرحله‌ای تحقق یابد. یا اینکه با مرگ و یا سرنگونی او شانس بیاورید. سیاست باج دهی یا سازش در پاره‌ای از مواقع خردمندانه است. انگلستان در آغاز قرن بیستم به طرز موفقیت‌آمیزی چنین الگویی را پی‌گیری می‌کرد. اما این راه حل به عنوان واکنش به رهبر خطرپذیری مثل صدام که دوبار به همسایگانش حمله کرد، چندان نویدبخش هم به نظر نمی‌رسید. روی کارآمدن کشور عراق مسلح به سلاح‌های اتمی به رهبری صدام حسین احتمالاً پیامد سیاست باج دهی یا سازش بود که کنترل آن به شدت دشوار می‌باشد. به همین دلیل است که آمریکا در دوران جورج بوش هیچ‌گونه تردیدی برای مقابله با عراق از خود نشان نداد. محافظه‌کاران در سیاست خارجی آمریکا بر این اعتقاد می‌باشند که هرگونه انعطاف‌پذیری در برابر کشورهای نوظهور، زمینه را برای گسترش تعارضات بین‌المللی و بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای به وجود می‌آورد. در این ارتباط خانم رایس که در کابینه اول جورج بوش به عنوان مشاور امنیت ملی و در کابینه دوم وی به عنوان وزیر امور خارجه آمریکا ایفای نقش می‌کند از ضرورت تصاعد فشار علیه کشورهای چالشگر حمایت کرد. (Condoliza Rice, Security Strategy,

Discusses President's National Waldorf Astoria Hotel, 2002, p.9)

برخورد آمریکا با ایران براساس نتایج و تجارب جنگ با عراق انجام می‌گیرد. در این روند، آمریکایی‌ها از الگوی انعطاف‌پذیری بهره گرفته‌اند؛ الگویی که الکساندر جورج آن را مظهر «دیپلماسی زور»^(۲) خوانده است. دیپلماسی زور دارای نشانه‌هایی از جدال استراتژیک می‌باشد. زمانی که آمریکا از چنین الگویی استفاده می‌کند، طیف گسترده‌ای از بازیگران و همچنین کشورها را در راستای اهداف استراتژیک خود بسیج می‌نماید. بنابراین می‌توان تغییراتی را در

رفتار آمریکا در برخورد با ایران و در مقایسه با عراق مشاهده نمود. این امر را باید ناشی از شرایط ساختاری ایران و همچنین تجارب جنگ با عراق دانست.

جورج، دیپلماسی زور را کاربرد تهدید و ارباب از سوی یک کشور به منظور وادار ساختن دیگران به تبعیت از خواسته‌ها و آمال خودش تعریف کرده است. سیاست زور شبیه به آن چیزی است که توماس شلینگ توضیح داده است. وی استراتژی جدیدی به نام وادارسازی^(۱) را ارائه داده است. وادارسازی شامل اقدامات مبتنی بر فشار و تعهد برگشت‌ناپذیر نسبت به یک اقدام است، که احتمالاً تنها با واکنش‌های طرف مخالف، متوقف یا فاقد زیان می‌شود. (Alexander L. George, *The limits of coercive diplomacy*, 1994, p. 2)

آمریکایی‌ها از الگوی وادارسازی برای اعمال محدودیت‌های تکنولوژیک و استراتژیک در ایران بهره گرفته‌اند. در این روند، شاهد تحرک دیپلماتیک آمریکا در برخورد با ایران می‌باشیم. این امر نشان می‌دهد که جنگ پیش‌دستی‌کننده در بسیاری از مواقع نیازمند مقدمات و ابتکاراتی می‌باشد که قدرت مقاومت را از کشورها سلب می‌کند. زمانی عملیات پیش‌دستی‌کننده، نتایج مؤثر و مطلوبی را برای آمریکا به وجود می‌آورد که زمینه‌های مقاومت یا بازدارندگی محدود به گونه‌ی مشهودی کاهش یابد. بنابراین هرگونه عملیات و اقدامات نظامی نیازمند شرایط و مقدماتی می‌باشد که از طریق دیپلماسی فشار مورد نظر الکساندر جورج و یا سیاست وادارسازی توماس شلینگ مورد توجه و تأکید قرار می‌گیرد.

روند جدیدی که آمریکا برای محدودسازی کشورهای منطقه‌ای مورد استفاده قرار داده است را می‌توان ترکیبی از چند استراتژی دانست. در این رابطه، استراتژی‌هایی که به کارگیری‌شان از مطلوبیت مؤثری برخوردار نبوده، مورد بازبینی قرار گرفته و زمینه برای به کارگیری الگوهای پیچیده و مؤثرتر به وجود آمده است.

برخی از نظریه‌پردازان آمریکایی از جمله جک اسنایدر، نگران نتایج حاصل از مداخله‌گرایی گسترده بوده‌اند. اما آمریکایی‌ها برای به حداقل رساندن نتایج عملیات پیش‌دستی‌کننده طیف متنوع و مؤثرتری از اقدامات و رویکردهای ایرانی را به کار گرفته‌اند. این امر مقدمه‌ای برای

عملیات پیش‌دستی‌کننده با هزینه‌های محدودتر محسوب می‌شود.

الگوی جدید آمریکا در روند اجرایی سازی عملیات پیش‌دستی‌کننده را می‌توان در راستای بهره‌گیری از قابلیت‌های سیاسی و استراتژیک سایر کشورها به ویژه واحدهای اروپایی مورد ملاحظه قرار داد. کشورهای اروپایی بر نمادهایی از چندجانبه‌گرایی و موازنه‌سازی تأکید دارند. اتحادیه اروپا تلاش دارد تا نشانه‌های همکاری بین‌المللی را در بحران‌های منطقه‌ای مورد پی‌گیری قرار دهد. این امر بعد از جنگ علیه عراق از اهمیت بیشتری برخوردار شده است.

رفتار ایالات متحده تا سال ۲۰۰۱ براساس همکاری‌گرایی بین‌المللی سازماندهی شده بود. این امر با راهبرد دیپلماسی پیش‌دستی‌کننده چندجانبه^(۱) یا وادارسازی چندجانبه^(۲) همگونی بیشتری داشت. از زمانی که محافظه‌کاران جدید به قدرت رسیدند، نشانه‌هایی از یکجانبه‌گرایی استراتژیک در دستور کار مقامات دفاعی و امنیتی آمریکا قرار گرفت. این امر را می‌توان به عنوان تغییری مشهود در رفتار استراتژیک آمریکا دانست.

روند موجود، اگرچه منجر به ظهور مطلوبیت‌هایی برای آمریکا گردیده است، اما واقعیت‌های استراتژیک بیانگر شرایطی است که زمینه پیدایش برخی از بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را نیز فراهم کرده است. این روند با مخالفت بسیاری از استراتژیست‌های آمریکایی نیز روبه‌رو شده است.

رویکرد اسنادی بر ضد جنگ پیشگیرانه، در عین حال که متقاعدکننده به نظر می‌رسد، اما تا به اینجا انتقادات مستدل از سیاست دولت بوش را در سطح فراگیری به وجود آورده است. این امر را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای تبدیل جنگ پیش‌دستی‌کننده به دیپلماسی زور چندجانبه^(۳) دانست. در این روند اهداف نهایی آمریکا ثابت باقی می‌ماند. اما الگوهای رفتاری و تاکتیک‌های آن کشور با تغییرات و دگرگونی‌هایی همراه خواهد شد. مقامات آمریکایی تاکنون صحبتی از تغییر در رفتار استراتژیک خود نداشته‌اند؛ اما شواهد موجود بیانگر آن است که می‌توان زمینه‌های دگرگونی در اهداف و الگوهای رفتار استراتژیک آمریکا را مشاهده نمود.

تناقضات موجود در قدرت سیاسی و استراتژیک آمریکا، چنین شرایط و فضایی را به وجود آورده است. آمریکا از یک سو تلاش داشته است تا اهداف امنیتی خود را از طریق یکجانبه‌گرایی تأمین نماید، از سوی دیگر با چالش‌های سیاسی و رویکردهای انتقادی گسترده‌ای روبه‌رو گردیده که پیش‌بینی می‌شود مخاطرات امنیتی قابل توجهی را برای امنیت ملی آمریکا به وجود آورد.

بر این اساس، تغییر در الگوی رفتار استراتژیک آمریکا در سال ۲۰۰۶ شکل خواهد گرفت. محافظه‌کاران آمریکایی از واژه‌های تهدیدآمیز استفاده خواهند کرد. اما زمانی که اعمال تهدیدات، مخاطرات بیشتری را برای آنان به وجود آورد، تغییراتی را در الگوهای بحران آفرین ایجاد خواهند کرد.

گروه‌های جنگ طلب دولت بوش در بهار و تابستان سال ۲۰۰۲ میلادی تئوری جنگ پیش‌دستی‌کننده را به وجود آوردند. دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور حتی نسبت به مراجعه آمریکا به سازمان ملل هم هشدار داد. اما ایالات متحده با آغاز سخنرانی رئیس‌جمهور آمریکا در سازمان ملل در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۲۰۰۲ میلادی، فعلا نه و به مدت هشت هفته در فرایند مشاوره‌های چندجانبه درگیر شد.

آمریکا در شرایط قبل از جنگ پیش‌دستی‌کننده خود، تلاش گسترده‌ای را برای پیروزی بدون جنگ در عراق انجام داد. اما این‌گونه اقدامات نتوانست منجر به کناره‌گیری داوطلبانه صدام حسین از قدرت گردد. به‌طور کلی دیکتاتورهایی همانند صدام حسین هرگونه رفتار استراتژیک را براساس معادله قدرت سیاسی خود مورد ارزیابی قرار می‌دهند.

تلاش‌های اروپا برای محدودسازی آمریکا در هشتم نوامبر به تصویب قطعنامه ابتکاری سازمان ملل در شورای امنیت انجامید که در آن به‌طور جدی از عراق خواسته شد تا از قطعنامه‌های سابق سازمان ملل تبعیت کند. اگرچه دولت بوش از یکجانبه‌گرایی صحبت کرد، اما مسیر چندجانبه‌گرایی را در پیش گرفت. روند فوق نشان می‌دهد که چندجانبه‌گرایی مبتنی بر اعمال فشار به عنوان یکی دیگر از گزینه‌های تهاجمی آمریکا محسوب می‌شود. این امر را می‌توان به‌عنوان مقدمه‌ای برای انجام اقدامات و عملیات تهاجمی آمریکا در راستای جنگ

پیش‌دستی‌کننده دانست.

در برخی از مواقع نیز، فشارهای چندجانبه به عنوان نمادی از تغییر جهت مرحله‌ای محسوب می‌شود. در این شرایط اهداف استراتژیک آمریکا به گونه‌ای مرحله‌ای سازماندهی می‌شود. نکته شگفت‌انگیز آن است که مذاکره یکجانبه گرایانه دولت بوش با دیپلماسی زور چندجانبه گرایانه منطبق بود. در حقیقت، گرایش مشهود دولت نسبت به یکجانبه‌گرایی موجب شد که متحدین ایالات متحده خواستار آن باشند تا آمریکا به سازمان ملل برود. در سازمان ملل هم گرایش یکجانبه‌گرایانه این کشور به این ادعا که «سازمان ملل بهتر است اقدام کند یا آمریکا به تنهایی دست به اقدام خواهد زد»، قدرت بخشید.

روند فوق‌نشان می‌دهد که چندجانبه‌گرایی مبتنی بر اعمال فشار دارای کاربرد و قابلیت‌های محدود و مرحله‌ای می‌باشد. در این روند، آمریکا از الگوی متمرکزسازی فشار علیه کشور هدف استفاده می‌کند. دولت آمریکا مشروعیت ساختاری کشور هدف را تحت الشعاع اقدامات جمعی قرار داده و نهادهای بین‌المللی را در قالب بازیگران فراملی بسیج می‌کند. اما در شرایطی که زمینه‌های رفتار عملیاتی فراهم گردید، الگوی نهایی خود را برای اعمال فشار نظامی به کار می‌گیرد.

تجربه عراق برای اهداف استراتژیک آمریکا، مطلوبیت ویژه‌ای را ایجاد کرد. آمریکا توانست بازی دیپلماسی را به موازات فعال‌سازی قدرت نظامی مورد استفاده قرار دهد. به طور کلی هرگونه رفتار استراتژیک محافظه‌کاران، ماهیت امنیتی دارد. اگر امنیت مطلق از طریق فشار سیاسی تأمین شود، نیازی به بهره‌گیری از ابزارهای پرشدت نظامی وجود نخواهد داشت. اما هرگونه ابهام و تردید نسبت به آینده امنیتی آمریکا زمینه را برای مداخله‌گری تصاعدیافته آن کشور فراهم می‌سازد. قبلاً توماس شلینگ، تئوری هم‌زمانی دیپلماسی فشار و عملیات نظامی را در رویکردهای استراتژیک خود ارائه داده بود. آنچه که شلینگ در چارچوب قواعد تئوریک در حوزه مسائل استراتژیک بیان داشته، از سال ۲۰۰۱ به بعد توسط مقامات دفاعی، استراتژیست‌ها و همچنین دیپلمات‌های آمریکایی به کار گرفته شده است.

به این ترتیب دیپلماسی فشار را می‌توان به عنوان وجه هم‌تکمیلی اقدامات

پیش‌دستی‌کننده دانست. اگر بازیگر چالشگر، تمامی اهداف استراتژیک آمریکا را مورد پذیرش قرار ندهد، در آن شرایط شکل جدیدی از رفتار استراتژیک توسط آمریکا به مرحله اجرا گذاشته خواهد شد. این امر را می‌توان بازتاب بازی دوگانه آمریکا برای غلبه بر چالش‌های امنیتی در دوران بعد از جنگ سرد دانست.

۳- آینده عملیات پیش‌دستی‌کننده در رفتار استراتژیک آمریکا

اگرچه به کارگیری الگوی عملیات پیش‌دستی‌کننده منجر به مطلوبیت‌های استراتژیک برای آمریکا گردیده، اما شواهد موجود بیانگر آن است که چالش‌های آن کشور در محیط‌های منطقه‌ای به گونه‌ای تصاعدی افزایش یافته است. بنابراین آمریکایی‌ها الگوی خود در عراق و افغانستان را مورد بازنگری قرار خواهند داد. این امر ناشی از تناقض‌های قدرت آمریکا می‌باشد.

در شرایط موجود، آمریکا به اندازه‌ای قدرتمند نمی‌باشد که قادر به کنترل تمامی چالش‌های فراروی خود باشد. بنابراین ثبات هژمونیک در استراتژی امنیتی آمریکا با چالش‌های قابل توجهی همراه خواهد شد. از سوی دیگر آمریکا در شرایطی از قدرت ساختاری و بین‌المللی برخوردار گردیده که قادر خواهد بود تا بر بسیاری از چالش‌های فراروی خود غلبه نماید. استراتژی آمریکا را می‌توان به عنوان الگویی از رفتارهای متناقض دانست که در واکنش نسبت به محیط بین‌الملل سازماندهی می‌شود. الگوی رفتاری آمریکا براساس هرگونه تلاش یا عقب‌نشینی بازیگران با تغییرات مشهودی همراه خواهد شد. در این ارتباط عملیات پیش‌دستی‌کننده نمی‌تواند برای تمامی شرایط، مطلوبیت لازم را ایجاد کند؛ زیرا به کارگیری چنین الگویی در رفتار استراتژیک نشانه‌هایی از تعارض را به وجود می‌آورد. به هر میزان عملیات یک جانبه آمریکا افزایش یابد و آمریکایی‌ها از طریق انجام عملیات یک جانبه به اهداف استراتژیک خود نایل گردند، زمینه بیشتری برای کاهش وابستگی متقابل کشورها فراهم می‌شود. این امر نشانه‌هایی از هژمونیک‌گرایی برای آمریکا و بی‌ثباتی برای سایر کشورها را به وجود می‌آورد.

بنابراین در شرایط فقدان وابستگی متقابل، ضرورتی برای ایجاد ائتلاف در بین بازیگران

نخواهد بود. در این روند، آمریکا الگوی یک جانبه در حل بحران‌های بین‌المللی را تا زمانی ادامه می‌دهد که چالش‌چندانی برای این کشور ایجاد نشود. در حالی که اگر آمریکا در محیط‌های پیرامونی با چالش امنیتی روبه‌رو شود، نیاز به تغییر در استراتژی نظامی و اهداف امنیتی آن کشور اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بنابراین آمریکا صرفاً در شرایطی می‌تواند رهبری جهان را عهده‌دار شود که قادر به سازماندهی کشورها در قالب اتحادیه‌های امنیتی منطقه‌ای و بین‌المللی باشد. اسنایدر بر این اعتقاد است که اتحادها صرفاً برای مقابله با تهدیدات مشترک شکل می‌گیرند. اگر کشورهای متحد آمریکا ادراک متفاوتی با آن کشور در ارتباط با مسائل منطقه‌ای داشته باشند، طبعاً اتحادها دوام چندانی نخواهند داشت. (Glenn H. Snyder, Alliance Politics, 1997, p. 192)

در شرایط موجود، کشورهای اروپایی دارای رویکرد کاملاً متفاوتی با آمریکا در ارتباط با موضوعات امنیت منطقه‌ای می‌باشند. به هر میزان، شکاف ادراکی در نگرش امنیتی آمریکا و سایر کشورها افزایش یابد، امکان تداوم ائتلاف محدودتر می‌شود. در این ارتباط، کنتز و التز در بیان شاخص‌های نظام بین‌الملل در دوران بعد از فروپاشی نظام دو قطبی و چالش‌های احتمالی آمریکا در بحران‌های منطقه‌ای تأکید دارد که:

پس از اضمحلال اتحاد شوروی، سیستم سیاسی بین‌الملل به شکل تک‌قطبی درآمد. در پرتو نظریه ساختاری، نظام تک‌قطبی ناپایدارترین وضعیت بین‌المللی است که دو علت برای آن وجود دارد. یکی اینکه قدرت‌های مسلط وظایف متعددی را در فراسوی مرزهای خود پذیرفته که آنان را در درازمدت تضعیف می‌نماید... علت دیگر ناپایداری نظام تک‌قطبی آن است که حتی اگر یک نیروی سلطه‌گر با مدارا، ملایمت و نرمش عمل کند، باز هم دولت‌های ضعیف درباره رفتار آینده آن کشور هراسان‌کنند. اما به طور کلی باید تأکید داشت که فساد و تباهی امپراتوری‌ها در نتیجه کاربرد نادرست قدرت شکل می‌گیرد. همان‌طور که طبیعت از خلاء متنفر است، سیاست بین‌الملل هم از قدرت

بی‌رقیب بدش می‌آید. برخی کشورها در قبال قدرت بلامنازع می‌کوشند تا نیروی خود را افزوده یا با دیگران پیمان ببندند و موازنه قوا را به صحنه بین‌المللی بازگردانند. (کننز والتز، تنها ابرقدرت، ۱۳۸۲، ص ۸۶)

روند فوق نشان می‌دهد که آمریکا به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر سیاست امنیتی خود در حوزه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای را تغییر خواهد داد. شکل بندی باثبات و پایدار قدرت در شرایطی حاصل خواهد شد که چالش‌های فراروی آمریکا کاهش یابد؛ در حالی که مداخله‌گرایی آن کشور چالش‌ها را افزایش می‌دهد. راهبرد امنیت ملی آمریکا در درون خود نشانه‌هایی از منسوخ سازی استراتژی بازدارندگی و همچنین استراتژی مهار را به نمایش گذاشته است. استراتژی یاد شده در اجرا با چالش‌های متعددی روبه‌رو شد. کالین پاول تلاش داشت تا پیوندی از هیأت پیش‌دستی‌کننده و اقدامات بازدارنده را به نمایش گذارد، اما این امر با واکنش سایر زمامداران آمریکایی در ساختار دولت محافظه‌کار بوش روبه‌رو گردید.

استراتژیست‌های محافظه‌کار آمریکا بر این اعتقاد بودند که امنیت ملی آنان با دو مخاطره جدی روبه‌رو می‌باشد. آنان از تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی به عنوان اصلی‌ترین تهدیدات امنیتی آمریکا نام بردند. بنابراین الگوی رفتاری آمریکا در مقابله با دو مقوله یاد شده، سازماندهی خواهد شد. تجربه جنگ عراق نشان داد که موضوع سلاح‌های کشتار جمعی یک بهانه امنیتی محسوب گردیده و آمریکا می‌تواند از طریق روش‌های جایگزین اهداف امنیتی و استراتژیک خود را تأمین نماید. این امر را می‌توان به عنوان زمینه‌ای برای تغییر در الگوهای رفتاری آمریکا در آینده دانست. مایکل نش بر این اعتقاد است که از طریق فرایندهای غیرعملیاتی به گونه موثرتری می‌توان چالش‌های امنیتی فراروی آمریکا را مهار نمود.

(Michael Nacht, New patterns tough choices, 2001, p. 283)

با توجه به محدودیت‌های قدرت فراساختاری آمریکا در کنترل بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، این کشور الگوی رفتاری خود را به گونه‌ای مرحله‌ای تغییر خواهد داد. هرگونه تغییر و دگرگونی در رفتار استراتژیک را باید واکنشی به محیط بین‌المللی و همچنین پاسخی به بازیگران بین‌المللی دانست. از آنجایی که تداوم عملیات نظامی پیش‌دستانه، محدودیت‌های امنیتی

جدید را برای آمریکا به وجود می‌آورد، از این رو می‌توان نشانه‌های تغییر در رفتار آمریکا را در روند ذیل مورد ارزیابی قرار داد:

الف - بهره‌گیری از الگوی فشار چندجانبه

عملیات پیش‌دستی‌کننده مبتنی بر اقدامات یکجانبه می‌باشد. کشورهای اروپایی به دلیل ماهیت کنش یکجانبه آمریکا با الگوهای آن کشور مخالف می‌باشند. اگر آمریکایی‌ها از الگوی رفتار دیپلماتیک به عنوان مقدمه اقدامات پرشدت استفاده نمایند، در آن شرایط می‌توانند حمایت سایر کشورها را در روند مقابله با واحدهای چالشگر به دست آورند. تجربه ایران نشان می‌دهد که آمریکا به گونه‌ای تدریجی درصدد بهره‌گیری از الگوی فشار دیپلماتیک در قالب چندجانبه‌گرایی می‌باشد.

ب - گسترش فشارها برای وادار سازی واحدهای چالشگر به انعطاف

اگر فشارهای چندجانبه آمریکا تداوم یابد، در آن شرایط می‌توان نشانه‌هایی از تغییر رفتاری برای منعطف‌سازی سایر بازیگران را مشاهده نمود. طبعاً اگر آمریکا تمایل بیشتری به همکاری‌گرایی استراتژیک با ایران یا سایر کشورهای رادیکال داشته باشد، در آن شرایط قادر خواهد بود تا اهداف و مطلوبیت‌های استراتژیک خود را در سطح گسترده‌تری تأمین نماید؛ زیرا انعطاف آمریکا منجر به انعطاف‌پذیری بازیگران رادیکال می‌شود.

ج - به‌کارگیری نیروی نظامی چندجانبه علیه واحدهای چالشگر

شواهد نشان می‌دهد که مصالحه‌گرایی و انعطاف به عنوان جایگزین همه‌جانبه سیاست‌های نظامی تلقی نمی‌شود. انجام اقدامات نظامی را می‌توان به عنوان بخشی از استراتژی منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه دانست. بنابراین تغییر در الگوی رفتار استراتژیک ایالات متحده صرفاً منجر به تغییر در زمان‌بندی و همچنین شکل‌بندی عملیات نظامی آن کشور خواهد شد. نظامی‌گری را نمی‌توان از سیاست و استراتژی آمریکا حذف نمود.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی


- ۱- کیسین، کارل و دیگران، (۱۳۸۱)، جنگ آمریکا و عراق: هزینه‌ها، پیامدها و گزینه‌های موجود، (تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر).
- ۲- والتز، کنتز، (۱۳۸۲)، واقع‌گرایی ساختاری پس از جنگ سرد، در کتاب تنها ابرقدرت، ویراستار، جان ایکنبری، ترجمه عظیم فضلی‌پور، (تهران، موسسه مطالعاتی ابرار معاصر).

ب - لاتین

- 1- Alison, Graham and Trererton, Gregory F., (1992), eds, *Rethinking Ameica's Security: Beyond Cold war to New world Order*.
- 2- George, Alexander L., (1994), "Introduction: The limits of Coercive Diplomayc", in Alexander L. George and William E. Simans, eds, *The limits of coercive diplomacy*, (Boulder: West View press, Second edition).
- 3- In Rumsfeld's Words, (2002), *Guidelines for Committing Forces*, *New York Times*.
- 4- Kagan, Robert, (2001), *The Globalization of World Politics*, (Oxford: Oxford University Press).
- 5- Lind, Michael, (1995), *The Next American Nation: The New Nationalism and the Fourth American Revolution*, (New York: Free Press).
- 6- Mearsheimer, John, (2002), "Hearts and Minds", *The National Interest*.
- 7- Nacht, Michael, (2001), "Weapons, Proliferation and Missile Defense: New patterns, tough choices", in Robert Lieber (ed) *Eagle Rules? Foreign Policy and American Primacy in the 21th Century* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice - Hall with Wilson Center Press, 2001).
- 8- Office of the President, (2002), *National Securiry Strategy of the United States*.
- 9- Renshon, Stanley, (1995), *The Clinton presidency: Campaigning*,

Governing, and the Psychology of Leadership, (Boulder, Colo: Westview).

- 10- Rice, Condoliza, (2002), Discusses President's National Security Strategy, *Waldorf Astoria Hotel*, (New York).
- 11- Roberts, Sam, (1994), *Who Are: A Portrait of America Based on the Latest U.S. Census*, (New York: Times Books/ Random House).
- 12- Rosecrance, Richard, (1992), A new Concert of Powers, *Foreign Affairs*, 71 (2).
- 13- Snyder, Glenn H., (1997), *Alliance Politics*, (Ithaca N.Y: Cornell University Press).
- 14- Snyder, Jack, (1984), *Ideology of the Offensive: Military Decision Making and the Disasters of 1914*, (Ithaca: Cornell).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی